

بسم الله الرحمن الرحيم

مناقب



سخنران: حجت الاسلام والمسلمین قنبریان

موضوع: ولایت سه بعدی؛ جبهه بندی در مقابل دشمن

تاریخ: ۱۴۰۵/۰۷/۱۴

۱. مقدمه: روضه های اهل بیت (علیهم السلام)، فرصتی برای تنفس در هوای پاک ایشان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم. بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين. لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم. حسبي الله نعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير. ثم الصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الأطيبين. اللهم صل على محمد وآل محمد و عجل فرجهم، لا سيما وبقية الله في الأرضين، روحى وأرواح العالمين له الفداء. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه وعلی آبائه، فی هذه الساعة و فی کل ساعه، ولياً و حافظاً وقائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً، حتى تُسکنه أرضک طوعاً و تُمَتِّعه فیها طويلاً. به پیشگاه نورانی مولای ما، حضرت مهدی (سلام الله علیه)، صلواتی بر محمد و آل محمد تقدیم نمایم.

جلسات هفتگی هیئت و روضه های اهل بیت (علیهم السلام) به منزله پنجره ای هستند که از روزگار و جهانی که در آن به سر می بریم، به سوی عالم پاک اهل بیت گشوده می شود؛ تا انسان این پنجره را بگشاید، هوایی تازه استنشاق کند و دردها و نیازهای خویش را عرضه بدارد. تفاوتی نمی کند که این نیازها فردی و معنوی باشند یا اجتماعی. انسان می تواند موقعیت های دشوار اجتماعی و سیاسی ای را که در آن قرار داریم، لحظه ای در حالت تعلیق قرار دهد، به گونه ای که در تصمیم ها و داوری های خود قطعیت صد درصدی نگیرد، و از همان وضعیتی که در آن است، پنجره ای به سوی خانه اهل بیت عصمت و طهارت و سیره ایشان بگشاید؛ که همانند قرآن، چون خورشید و ماه بر ما می چرخند و همواره می توانیم از ایشان درس بگیریم. بنده نیز متناسب با روزهایی که در آن به سر می بریم، می کوشم به اندازه بضاعت اندک و فهم ناچیز خود پنجره ای را بگشایم و امیدوارم وقت گرانبهای شما را نگیرم.

۲. ولایت؛ حقیقتی سه بعدی

ما از رهبر شهید خود آموخته ایم که این مفهوم - که سخنی مبنایی، قرآنی و روایی است و بزرگان دیگری همچون مرحوم شاه آبادی نیز تقریباً همین مطلب را فرموده اند - ولایت، حقیقتی سه بعدی است. یکی هم جهگی با یکدیگر است که مرحوم شاه آبادی از آن تعبیر می کنند به "اخوت" و شما می توانید آن را «ولایت عرضی» یا «ولایت هم دوشان با یکدیگر» بنامید؛ دیگری پیوستگی به ولی حق است؛ و سومی صف آرایی در برابر دشمن، یعنی دشمن دین و طاغوت. این است ولایت. یعنی ولایت حقیقتی سه بعدی است و هر جایی که از این ابعاد کاسته شود.

اگر دقیق سخن بگوییم، دیگر آن را «تولی» و «تبری» نمی نامیم؛ زیرا تبری خود در دل تولی قرار دارد و این دو، دو چیز جدا از هم نیستند. اشکالی ندارد که تبری را به عنوان وصفی توصیفی در کنار تولی بیاوریم، اما نباید پنداشت که تولی چیزی

است و تبری چیز دیگر، یا ولایت را به ولایت طولی تقلیل داد؛ یعنی ولایت در دوره امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، معصومین (علیهم السلام) و دوران غیبت، ولایت فقیه، و تنها همین. چنین نیست. ولایت شامل هم جبهگی همه مؤمنان نیز می شود و مقصود از مؤمنان، همه مسلمانان است؛ همه کسانی که مسلمان اند، و کمترین گروهی که از این دایره بیرون می مانند ناصبی ها و اهل بغی هستند. حتی مستضعفان نیز در این دایره قرار می گیرند و این عین تعبیر امام صادق (علیه السلام) است. هنگامی که از مستضعفان سخن به میان آمد که "هم {مستضعفین} اهل الولاية"، عمر بن ابان از آن حضرت پرسید: ای ولایت؟ کدام ولایت؟ مستضعف کسی است که امام حق را نشناخته است. {حضرت فرمودند:} آری، ولایت در دین نیست، اما ولایت در ازدواج، معاشرت و پیوند اجتماعی با شما برقرار است و تا همان حد ادامه می یابد. اما ناصبی که نامش مشخص است، با اهل بیت اعلام جنگ کرده و خود پیوند را می گسلد. طاغی و باغی و امثال ایشان نیز خود جنگ را آغاز کرده اند و کسی نمی گوید که با آنان پیوند داریم. پس ولایت حقیقتی سه بعدی است.

۳. مواجهه با منافق و هم جبهه ها

اکنون پرسشی اساسی مطرح است که پنجره امشب ما همین است و می خواهیم از آن طریق بیش از پیش از امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) درس بگیریم. فرض این است که همگی در جبهه ای واحد، زیر پرچم یک ولی و در برابر یک دشمن گرد آمده ایم. اما با منافقان چه باید کرد؟ اینکه دشمن اصلی، آمریکا و اسرائیل است، گمان نمی کنم هیچ ایرانی در آن تردید داشته باشد؛ از انقلابی ترین افراد گرفته تا کسانی که اکنون آنان را براندازان می نامیم. دیگران نیز تقریباً با این سخن مشکلی ندارند. ولی در همین جا پرسشی برای انقلابیان و برای کسانی که زیر پرچم ایستاده اند مطرح است؛ کسانی که در دشمنی اسرائیل و آمریکا تردیدی ندارند و حتی حمله بعدی را رصد می کنند. آنان درباره سه صنف تکلیف روشنی ندارند؛ البته نه اینکه تردید داشته باشند، بلکه سخن دارند. می گویند: دشمن به جای خود، و این فرصت خوبی است که تکلیف منافقان را روشن کنیم. من این بحث را در سه سطح و سه لایه مطرح می کنم. نخست آنکه با منافقان چه کنیم؟ توجه کنید که پیوستگی ما اجمالاً برقرار است؛ ولی اجتماعی و سیاسی داریم و اجمالاً در برابر دشمن اصلی جبهه ای واحد شده ایم. با این حال هنوز بجاست که پرسیده شود، یا در سخنرانی ها مطرح شود، که با منافقان چه باید کرد. جامعه پیامبر (صلی الله علیه و آله) منافق داشت و احتمالاً جامعه ما نیز دارد.

دوم آنکه منافقان را به خوش خیم و بدخیم تقسیم می کنم؛ زیرا منافق نیز هم خوش خیم دارد و هم بدخیم، هم در میان ما و هم بیرون از ما. دوم، با کندروها و تندروها، یعنی با «مُعوقین» و «مستعجلین»، چه باید کرد؟ بدین ترتیب، سه گروه خواهیم داشت. قرآن از کندروها یاد می کند و آیه آن را می خوانم. گروهی نیز دو سه متر جلوتر می روند؛ نه از «سابقین» و «سارعین»

که آنان نیکو هستند، بلکه از «مارقین». آنان نیز جامعه را نزدیک است به آنجا بکشانند که بگوید ولی جامعه را قبول ندارم. هم این اتفاق ممکن است رخ دهد و هم اینکه کسی کندی کند و همراه نیاید. اکنون فرصتی عالی پیش آمده است که نباید از دست داد؛ ولی کسانی همچنان تعلل می کنند. قرآن می فرماید که شما «مُعوقین» دارید؛ کسانی که یا دیگران را از جهاد باز می دارند، یا جهادی را که خود بر عهده دارند پیوسته به تأخیر و کندی می اندازند. در کنار اینان «مستعجلون» نیز هستند. {این ها ادبیات قرآن و عترت است} اینان می خواهند شتاب کنند و می گویند کار تو با این افراد و با این جبهه به جنگ می انجامد، اما اکنون وقتش نیست؛ در حالی که او می خواهد همین حالا آن را انجام دهد. تو می خواهی کاری را در سال ۲۰۰۴ انجام دهی و او می خواهد در سال ۱۹۹۶ انجام دهد. بگذار کار به زمان خود انجام شود؛ چرا شتاب داری؟ اکنون نیز خواهد آمد و خواهد گفت: ببین، سرانجام کار ما به جنگ کشید؛ ولی تواز «مستعجلون» هستی. با اینان چه باید کرد؟ و سطح سوم آن است که اگر خودی ها و امثال ایشان به من بدی کنند، چه باید کرد؟ فرض کنید با دو بحث نخست قانع شده ام که از امشب جبهه را عوض نکنم و مراقبت کنم. اکنون می گویم نمی خواهم عقب نشینی کنم و فعلاً منافق را رها نمی کنم. نه، اصلاً چنین نیست؛ جبهه حق هرگز نسبت به حق بی تفاوت و بی خاصیت نمی شود و این هویت اوست. اگر کسی بگوید ده سال حق را رها کن، یا ده سال خلوص را رها کن، یا خالص ترین بخش را رها کن، حتی اگر بگوید ده روز یا یک ساعت، او رها نمی کند. ولی ان شاء الله بتوانیم یکدیگر را قانع کنیم که با وجود آنکه بر سر حق و بر سر خلوص ایستاده ای، جبهه را جابه جا نکنی. این امر هنر می طلبد؛ هنری بیش از دانستن، یعنی هنر تحقق بخشیدن و بر زمین نشان دادن. بسیار خوب، من قانع شدم. اکنون برچسب نمی زنم، دشنام نمی دهم، خشونت کلامی آغاز نمی کنم و دسته بندی ها را از هم جدا نمی کنم؛ چه رسد به اینکه بروم و بزخم و بکشم. اما او به من بدی می کند؛ یا برادر دینی من است و به من بدی می کند؛ یا اصلاً در یک جبهه هستیم {و اصلاً نمیدانم چطور است که به من بدی میکند}؛ یا از همان کندروهاست یا از همان تندروها. این را کلی می گویم تا به فرد خاصی برنخورد. از این دو طیف، یکی به دیگری تعدی می کند؛ در اینجا چه باید کرد؟ این سه مورد را از قرآن و عترت به سرعت مرور می کنیم.

مبحث اول) گروه اول: منافقان

بخش اول: تقسیم بندی روحی و روانی؛ خوش خیم و بدخیم

نخست منافقان. اجمالاً هم جبهه شده ایم؛ همه ایران فهمید که اسرائیل دشمن است؛ گرچه می دانست ولی عینی شد. درباره آمریکا نیز این امر عینی شد و جبهه ای واحد علیه دشمن اصلی شکل گرفت؛ یک هم جبهگی. حالا برخی با آیات و

روایات و نگاه‌های آخرالزمانی و پایان تاریخی، یکی هم برای ایران. ما زیر یک پرچم گرد آمده‌ایم و آن همین پرچم نظام جمهوری اسلامی است. پشت این {جبهه}، این منازعات هست، و هرچه از لحظه آغاز جنگ فاصله می‌گیریم، می‌بینید که این منازعات جدی‌تر می‌شود. با آنکه خبرها از احتمال حمله‌ای دوباره حکایت دارد، در طرفین پلاکاردها عوض نمی‌شود، سخنرانان عوض نمی‌شوند، موضع‌گیری‌ها عوض نمی‌شود و اقدامات تغییر نمی‌کند. گاهی انسان می‌گوید: آیا توجه دارید که در حال جنگ هستیم؟

من تطبیق نمی‌دهم و اساساً تطبیق دادنش ممکن هم نیست. فرض کنید در این کشور عده‌ای منافق هستند؛ نه کندرو یا تندرویی که وارد جنگ شده و اندکی لنگ می‌آید، بلکه اصلاً منافق‌اند. قرآن منافقان را دو گونه می‌داند که من آن را خوش خیم و بدخیم می‌نامم، مانند سرطان. خوش خیم‌ها کسانی‌اند که ابتدا می‌گویند نروید؛ این چه کاری است؟ ولی به محض اینکه فتحی یا غنیمتی نصیب شما شد، می‌گویند ما نیز با شما هستیم. اینان خوش خیم‌اند، اما منافق‌اند. قرآن مراتب را درجه‌بندی می‌کند. اگر روایات را به دقت بررسی کنید، نفاق از اخلاق آغاز می‌شود و به اعتقاد می‌رسد. مثلاً درباره منافق اخلاقی هنوز نمی‌توان گفت که او همان منافقی است که قرآن برایش «اسفل جحیم» را بیان کرده است. درباره خوش خیم نیز خود قرآن می‌فرماید: «مُذَبِّدِينَ بَيْنَ ذَلِكَ»؛ گاه به این سو می‌آیند، پیروزی‌ها را می‌بینند و به جبهه حق متمایل می‌شوند، و دوباره با اندکی فشار و آتش، و تیز کردن دندان دشمنان، دلشان خالی می‌شود و به آن سو می‌روند. تکلیف خوش خیم‌ها را گفتم و روشن شد؛ اما بدخیم کیست؟ چون بدخیم‌ها مهم‌ترند، آیه‌اش را یادداشت کرده‌ام و می‌خوانم؛ آیه ۱۲۰ سوره آل عمران: «إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ». حسنه در اینجا یعنی پیروزی و غنیمت. وقتی به پیروزی یا غنیمتی می‌رسید، ناراحت می‌شوند. چه منافق بدخیمی است! پیش از آن می‌گفت نرو؛ سپس ما رفتیم و پیروز شدیم و گفتیم بیا اکنون غنیمت را با هم تقسیم کنیم، و او ناراحت است. برعکس آن: «وَإِنْ تُصِيبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا»؛ اگر بدی‌ای به شما رسید، مثلاً یک بار رفتید و اُحد شد، نه بدر شد، نه خیر و نه احزاب، شاد می‌شوند. جنگ این گونه است؛ گاه برد دارد و گاه باخت دارد. یک بار دورتان زدند، پیامبر مجروح بازگشته و حمزه سیدالشهدا کشته شده است؛ ما این گونه رفتیم و اکنون کمرشکسته بازمی‌گردیم. او شادمانه می‌گوید: مگر نگفتیم نروید؟ ما گفتیم و ما گفتیم هایشان آغاز می‌شود. این بدخیم است. اگر اکنون صفحه روزنامه‌ها را ورق بزنید و بخواهید بگویند چه کسی بدخیم است، چه کسی خوش خیم و چه کسی منافق، پاسخ آن با خودتان و حساب آن با خدا. اجمالاً این است و این یک تقسیم‌بندی از نظر روحی و روانی است.

بخش دوم: تقسیم‌بندی سیاسی و اجتماعی؛ درون و بیرون

اکنون تصویر سیاسی و اجتماعی آن را مطرح کنیم. منافق گاه در میان ماست و گاه از ما خارج می‌شود. منافقی که جبهه خود را جدا کرده است و در فقه به او باغی می‌گویید، تکلیفش بسیار روشن است. آیا شک دارید که بنی‌امیه منافق بودند؟ همه ما به‌طور قطع می‌گوییم که آنان ریشه‌ای منافق بودند و اسلامشان اسلامی ظاهری بود. آنان جدا شدند؛ در شام در دوره پیش از آن استاندار بودند و در دوره علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) جدایی کردند و بغی ورزیدند. تکلیف روشن است: نامه‌نگاری می‌کنی، نصیحت می‌کنی و می‌گویی: معاویه، بیا ما دو نفر با هم بجنگیم تا خون مسلمانان ریخته نشود. آن قدر تعلل کرد که سپاهیاناش گفتند ما را در سرما و گرما به چه کار آورده‌ای؛ ولی سرانجام می‌جنگد. البته آن روز روم و فارس با ما نمی‌جنگیدند. ولی منافقی که درون خود شماسست، از شما جدا نمی‌شود؛ یا خوش‌خیم است یا حتی بدخیم، اما بغی‌کننده نیست؛ شورش مسلحانه نمی‌کند، نه در خیابان‌های مدینه خروج می‌کند و نه شام را جدا می‌کند. با این حال بدخیمی‌اش نیز بیرون می‌ریزد و این نیز آیه‌ای در قرآن دارد. ماجرای غزوه بنی‌مصطلق که در سال ششم هجری رخ داد، چنین است. همگی عبدالله بن ابی را می‌شناسید که از بدخیم‌هاست: «يَقُولُونَ لَنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ» در همین غزوه. هنگامی که بازگشتیم، سرآب نزاعی کوچک رخ داد؛ البته نزاع نه، بلکه دو نفر هم‌زمان به آب رسیدند و یکی از مهاجران بود و دیگری از انصار. نتیجه جنگ نیز بد نبود و خوب بود. ناگاه عبدالله وسط پرید و گفت: وقتی به مدینه بازگردیم، «لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ»؛ یعنی چون به شهر بازگردیم، عزیز {که مقصودشان خودشان یعنی انصار بود}، ذلیل را بیرون می‌کند که منظورشان مهاجران بود؛ مهاجرانی بی‌چیز که از مکه رانده شده بودند و ما به آنان پناه داده بودیم. البته هنگامی که او این‌گونه صف‌بندی می‌کند، پیامبر نیز در آن حضور دارد. اگر او خروج می‌کرد و در مدینه شمشیر می‌کشید، تکلیفش روشن بود، مانند خوارج و جمل؛ اما این کار را نمی‌کند. پس پیامبر با او چه می‌کند؟ بگویید آیا پیامبر با او مانند معاویه برخورد می‌کند؟ نه؛ او خروج نکرده است و پیامبر نیز بر او شمشیر نمی‌کشد. بگوییم او را بکشیم؟ نه. سیاست در اینجا چیست؟ ما اکنون در همان موقعیت هستیم. در آن حوادث دی‌ماه، ما نمی‌گوییم که همه ایشان مأمور موساد بودند. اگر ثابت شود که مأمور موساد هستند، تکلیف روشن است؛ اما چند جوان فریب‌خورده چنین نیستند. ولی هنگامی که او در جاهایی بدخیمی خود را آشکار می‌کند، و اصلاً خوش‌خیمی‌اش فرقی نمی‌کند، صف خود را جدا نمی‌کند، بغی هم نمی‌کند و شمشیر نیز نمی‌کشد، در این حالت نقشه این است که خداوند می‌خواهد هم‌جبهگی مؤمنان نشکند و نفاق زیر فشار افکار عمومی از پا درآید، نه با شمشیر. «وَأَغْلَظْ عَلَيْهِمْ» در اینجا همین معنا را دارد؛ یعنی با فشار افکار عمومی. ادامه ماجرا را ذیل همین آیه پی‌گیری کنید؛ شأن نزول را بیان کرده‌اند. عبدالله بن ابی این‌گونه گفت و اگر مسلمانان ناگهان بر او

می‌تاختند، او می‌توانست شکاف ایجاد کند. خبر به پیامبر رسید و ایشان بسیار ناراحت شدند. پسر عبدالله بن ابی، که می‌شناسید، از بهترین مسلمانان بود. او آمد و در ورودی مدینه، کنار دروازه ایستاد. وقتی پدرش خواست وارد مدینه شود، یقه او را گرفت و گفت: تو عزیزی و پیامبر ذلیل است؟ تو می‌خواهی او را بیرون کنی؟ من به تو اجازه ورود نمی‌دهم تا زمانی که پیامبر اجازه دهد. توجه کنید که درباره چه کسی و چه چیزی سخن می‌گویم: عرب جاهلی، که تنها شش سال است در مدینه از آن جاهلیت فاصله گرفته؛ اگر سیزده سال دوران مکه را هم بر آن بیفزایید، در کل حجاز همه هویتش خون اوست و همه هویتش قبیله اوست. پدر، آن هم بزرگ طایفه، همه چیز است. در نقلی دیگر، هنگامی که پسر گفت من خودم او را می‌کشم، پیامبر فرمود نه؛ من می‌گویم شمشیر نه، و پیامبر فرمود نه، به این دلیل که او پدر توست، نکش. این دستوری اخلاقی است که {در بیان} امام صادق (علیه السلام) نیز آمده است: پسر اگر پدر را ولو به حق بکشد، جوان مرگ می‌شود؛ تو نکش و بگذار دیگری بکشد، آن هم در جاهایی که باید کشت. در اینجا فرمود اصلاً نه، نکش. نمی‌خواهم متهم شوم که روزی که به آنان نیاز داشت از ایشان استفاده کرد و اکنون که خود قدرت یافته است آنان را کشت. پس با او چه کنیم؟ این بدخیم همین طور در جامعه رها باشد؟ افکار عمومی. کاری کن که پسرش دم در بایستد و بگوید راه نمی‌دهم تا پیامبر اجازه دهد؛ نه آنکه تندروترین انقلابی بگوید من راه نمی‌دهم، در حالی که خودش از مهاجران است. این کار منافق بدخیم را اصلاح نمی‌کند. آفرین بر غیرت تو که گفتی، ولی اگر هم نمی‌گفتی بهتر بود. هم جبهگی باید در اینجا کارساز شود. می‌گویم بر سر حق غیور هستیم، اما می‌گویم این نزاع را رها کنید. وقتی هنوز موتور جنگی قریش فعال است، وقتی هنوز در سال ششم هستی و مکه را فتح نکرده‌ای و تازه می‌خواهی به خیبر بروی، تا زمانی که آنان هستند، اصلاً و کلاً از منافق صرف نظر کن. البته صرف نظر از منافق به این معنا نیست که مراقب نباشید؛ بسیار مراقبت کنید، زیرا صراط از موباریک‌تر و از شمشیر تیزتر است. اگر یک‌باره جبهه را برگردانی و بگویی اکنون برایش شمشیر می‌کشم تا او را بکشم، او نیز فریاد می‌کشد، چنان که در همان سرآب، انصاری صدای انصار را زد و مهاجر صدای مهاجران را. اندکی دیر شده بود و همان‌جا جنگ درمی‌گرفت و وضعیتی بدتر از احد رقم می‌خورد. در احد با یکدیگر نجنگیدند، بلکه تنگه را رها کردند. نه، جنگ نشود. آغاز جنگ از جبهه‌بندی است. مهاجران کجایید؟ او بگوید انصار کجایید؟ ببینید ترجمه امروزی آن چه می‌شود: نخست آنکه هم جبهگی واحد به دو جناح، دو صنف و دو بال شکافته شود؛ کندروها و تندروها، و نمی‌دانم اصلاح‌طلبان و اصولگرایان، حزب‌اللهی‌ها و غیر حزب‌اللهی‌ها، مبعوثی‌ها و غیر مبعوثی‌ها. نه، این کار را نکنید. ما سخن حق را بگویم و با دیگران چه کار داریم؟ با یک چشم، مانند پهبادی که از کل تصویر بگیرد، به منظر کلی بنگرد. هم جبهگی را لحاظ کن و

حق را نیز لحاظ کن. در اینجا اگر حقی وجود دارد، اگر این رخنه و این غده بدخیم همین طور پیش رود، کار را خراب می‌کند. پس نمی‌گذارم پیش برود و می‌روم با آن می‌جنگم؟ نه. از هم‌جبهگی و انسجام چنان استفاده کن که با فشار نگاه‌ها و افکار عمومی بر زمین بخورد؛ به گونه‌ای که مثلاً در همین مثالی که زدم، در پسرش تجلی کند و برود دم در بایستد؛ پیامبر اجازه کشتن ندهد، ولی این کار او را تحسین کند. بقیه ماجرا را برایتان بگویم: چه اتفاقی افتاد؟ عبدالله بن ابی پس از این خواری که از سوی پسرش، نه تنها در میان انصار بلکه در خانه خودش و از وارث خودش، متحمل شد، دریافت که عزیز کیست و ذلیل کیست و خانه‌نشین شد. چه زمانی می‌توانستی نفاق را این گونه خانه‌نشین کنی؟ گمان می‌کنی اگر او را می‌کشتند، چنین اتفاقی می‌افتاد؟ «پیراهن عثمان» از سال ششم آغاز می‌شد؛ قریش یک پیراهن داشت و یک پیراهن نیز به انصار می‌داد. در این صورت چگونه می‌توانستی کار علی را سامان دهی؟ آنان می‌گفتند ما آدم کشتن می‌خواهیم، خون در برابر خون و چشم در برابر چشم. باید به این نکته توجه داشت که جبهه واحد را کماکان شرک و یهود دشمن می‌دانند و نسبت به این حقی که توسط منافق بدخیم تضعیف می‌شود نیز بی‌طرف نیست. راه درمان آن استفاده از انسجام ملی است. چنان سخن بگو که افکار عمومی با تو باشند، نه آنکه افکار عمومی را از خود بگریزانی. چه بسا سخنان حقی که شیوه بیان آن موجب تحقیر آن می‌شود. حق ناتوان و باطل توانا؛ چرا ناتوان است؟ زیرا اهل حق بلد نیستند؛ سیاست‌مدار بندگان نیستند و درس‌هایشان را خوب فرا نگرفته‌اند و پنداشته‌اند که انقلابی‌گری تنها رگ گردن بیرون‌زدن و شمشیر کشیدن است. این یک. پس این تکلیف ما در برابر منافقان است.

آیه «نفاق سنج»

دستوری کلی هست که من آن را «نفاق سنج قرآن» می‌نامم و بسیار شگفت است: کلمه «تعالوا» را در قرآن جست‌وجو کنید. یک جا جبهه‌ای واحد می‌سازد: «تَعَالُوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ»؛ تواز دین ما نیستی و پیامبر ما را نیز قبول نداری، بیا با هم یک صف شویم و «أَرَبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»‌های زمین را باطل کنیم. این همان چیزی است که امام بزرگوار ما به ما نشان داد: می‌خواهیم «مرگ بر آمریکا» در ناقوس‌های کلیسا نیز شنیده شود. آیا کسی در مورد نتانیاهو که مصداق «أَرَبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ» است شک دارد؟ امسال در صحن عمومی سازمان ملل، همه کشورها او را منفورترین آدم دنیای امروز دانستند. این سخن با وجدان‌ها سخن می‌گوید. ولی آیا توانسته‌ای جبهه‌ای جهانی علیه او بسازی؟ «تَعَالُوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ» و ادامه آیه: یک بخش آن آسمانی است: «أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً»؛ اما بخش دوم آن زمینی است: «وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرَبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ». این بخش زمینی است و بقیه را به وجدان‌ها بسیار. بنگرید که «أَرَبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ» را کسی غیر از ترامپ و غیر

از نتایهاو در دنیا می‌یابد؟ این جبهه‌ساز است. درون کشور اسلام نیز دوباره همین گونه سخن می‌گوید. اینجا را انقلابی می‌گویم، دوستان؛ برای ساختن انسجام ملی زهر در آن نریزد. اینجا نیز برای آنکه نفاق منافقان آشکار شود و آنان با افکار عمومی بر زمین بخورند، شمشیر علیه منافق درون مرزها به کار نرود. «وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا»، به این دلیل که آنان که نفاق دارند معلوم شوند، «وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا»؛ این همان نفاق سنج است. می‌خواهید منافقان معلوم شوند تا بعداً آنان را بکشید؟ نه؛ باید با نگاه شما زمین بخورند و مانند عبدالله بن ابی شوند. لازم نیست حتماً آن بدخیمی را سر آب آشکار کنند. بگویید بیاید تا در راه خدا بجنگیم؛ در جاهای دیگر بیان کرده است که راه خدا کجاست: برای مستضعفان زمین بجنگیم، غزه را نجات دهیم، لبنان را نجات دهیم. این را که گفتیم، می‌گوید نه غزه و نه لبنان. «أَوْ ادْفَعُوا»؛ «قاتلوا» نه؛ وقتی به خودت حمله کردند، دفاع کن. این بار دیگر به خودت حمله کرده‌اند؛ آن‌بار با ما نیامدی، نیامدی. اراده ما را نیز شکستی و در خیابان علیه حاج قاسم ما شعار ساختی. این بار چه؟ «أَوْ ادْفَعُوا»؛ از کشورتان دفاع کنید و بیگانه را از منطقه‌تان بیرون کنید؛ پای او را از روی گلولی خود بردارید، او شما را محاصره کرده است و به ذلت دعوتتان می‌کند که یا تسلیم شوید، یا شما را می‌کشم، یا نابودتان می‌کنم. دوستان، گفتمان عمومی کردن این سخن در ایران اکنون کار دشواری است؟ اما وقتی این گفتمان {یا همان سخن غالب} شود، منافق ضعیف می‌شود و همین اتفاق می‌افتد. این یک.

مبحث دوم) گروه دوم: هم جبهه‌ها

بخش اول: کندرو و تندرو

صنف دوم منافق نیستند؛ هم جبهه‌اند، اما هم جبهه بودن نیز درجاتی دارد. کندرو، آیه ۷۲ سوره نساء، که عین تعبیر قرآن است. جالب است که قرآن واژه تندرو را مطرح نکرده، بلکه کندرو را مطرح کرده است. روزنامه قرآن وقتی صبحگاهان بالا می‌آید، به این شکل بالا می‌آید: «وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَّيَبْطُنَ». یعنی از میان شما کسانی هستند که کندی می‌کنند و کندرو هستند. اینان منافق نیستند، اما کندرو هستند. شاید بگویید همین نیز درجه‌ای از نفاق اخلاقی است. بله، ولی او چنین نیست. در مقابل آنان گروهی تندروتر قرار دارند که دو سه متر جلوتر از اسلام هستند و می‌خواهند اقداماتی انجام دهند. با اینان چه باید کرد؟ اینان جبهه را برهم می‌زنند دیگر. اصل مسئله خودمان را فراموش نکنید: جبهه‌ای واحد در برابر یک دشمن داریم و یکی کندی می‌آید و دیگری تند. با آنان چه کنیم؟ چون یک جبهه است. مگر می‌شود خودرویی که یک چرخش جلو برود و چرخ دیگرش عقب بماند، حرکت کند؟ این حرکت را از پا درمی‌آورد. هارمونی حرکت باید جمع برداری اش {حفظ شود}. ممکن است کسی در جامعه انگیزه بالایی ایجاد کند، اما چنین نیست که بگوید من به خط زدم و شما آمدید یا نیامدید و من معطل شما نمی‌شوم. چنین چیزی ممکن نیست. با هم می‌جنگند، با هم آتش بس را می‌پذیرند، با هم مذاکره می‌کنند و با هم... او می‌تواند توضیح دهد، اما نباید کاری کند که جبهه واحد

شکسته شود. یا همان «معوّین» که گفتم، در آیه‌های ۱۸ و ۱۹ سوره احزاب؛ و قتم اندک است و آن را نمی‌خوانم. قرآن برای این گروه ادبیات ساخته است: کسانی که با شما هستند، اما تعویق می‌اندازند. می‌دانند که این مواجهه‌ای است که باید تا آخر ادامه یابد؛ یا مکه را می‌گیری، یا او تو را نابود می‌کند، یا باید به خانه‌ات بازگردی؛ اما پیوسته تعویق می‌اندازند و می‌گویند: رها کن، نه اکنون رها کن، نه، نه. در مقابل آنان برخی «مستعجلون» هستند. در روایات آمده است: «هَلَكَ الْمُسْتَعْجِلُونَ»؛ عجله‌کنندگان هلاک شدند. اکنون تاریخ مواجهه ما با آمریکا را ملاحظه کنید. در بیست و پنج سال نخست رهبری رهبر شهید ما، شش جنگ علیه آمریکا از سر ما دور شد. در هریک از آن شش مورد، عده‌ای در اینجا بودند که می‌گفتند باید بجنگیم. می‌گفتند: تو که می‌دانی سرانجام کار ما با آمریکا به مواجهه می‌رسد، پس همان زمان، چه در مسئله مزار شریف، چه در مسئله عراق و چه در مسئله کویت و مانند آن‌ها، که هر کدام داستانی دارد، اقدام کنیم. اما باید گذاشت این جبهه به بلوغ خود برسد، تا در ماجرای روشن از حق و باطل با او درگیر شویم؛ هم تو قوی شده باشی و هم ماهیت این مواجهه برای همگان آشکار باشد. اگر من اکنون بروم و پشت سر صدام با او بجنگم، ملت ایران نمی‌گویند که هشت سال با تو جنگیده است، اکنون چرا به یاری او رفتی؟ در این صورت اجماعی شکل می‌گیرد؟ این است حال مستعجلون. اکنون همان مستعجلان می‌آیند و می‌گویند: ببینید، ما آن زمان می‌گفتیم. متأسفانه اینان همگی تغییر موضع داده‌اند و اکنون می‌گویند با آمریکا سازش کنیم. همه کسانی که آن روز می‌گفتند بجنگیم، اکنون جزو کسانی هستند که می‌گویند سازش کنیم و این از شگفتی‌های روزگار است. البته شگفتی نیست؛ حتماً افراطی بعدها دچار تفریط می‌شود. افراطی‌ها تفریطی میشوند. باید درست حرکت کرد؛ نه تعجیل و نه تعویق، بلکه در زمان مناسب. همگی بیندیشید و همگی گفت‌وگو کنید که وقتش کی است. من از کسانی نیستم که بگویم لحظه آتش‌بس به کسی ربط ندارد؛ کشور صاحب دارد. همگی باید فکر کنید. اما اگر فرمان از سوی ولی مشروع صادر شد، دیگر تمام است و گفت‌وگو پایان می‌یابد. فکر کنید. من از کسانی بودم که در شب آتش‌بس گفتم: من توحید خود را خوب می‌شناسم؛ توحیدم اندک است و ایمانم کم. ولی آن شب اندکی از توحیدم به من گزید و سخت آزرده شدم. مردم ایران بر سر پل‌ها رفتند و ایستادند و {خطاب به نظام} گفتند که دو ساعت دیگر تحمل کن {تا از زمان تهدیدش بگذرد}. بعدها در تهدیدهای بعدی او دیدید که پیوسته مهلت را تغییر می‌داد. نه، آقا؛ او زیرساخت‌های ما را نابود می‌کرد. نمی‌دانم، شاید این سو بزنند؛ اما در آن روزها...، نشان به این نشان که پس از آن دو سه بار همان تهدید را تکرار کرد، ما سر موعد اقدام نکردیم و او زمان را تغییر داد. اگر در همان لحظه نخست آن اقدام را انجام می‌دادیم... نمی‌دانم، شاید صلاح را در همان دیده‌اند. نمی‌خواهم اکنون این را بحث کنم؛ می‌گویم که درباره آن گفت‌وگو کنید، اما وقتی فرمان از سوی ولی مشروع صادر شد، دیگر بحث تمام است. در اینجا چه باید کرد؟ راه‌حل اساسی باز همان معیار است: حق به‌علاوه جماعت. دوستان، کسی نگوید مذهب علی مذهب حق است و مذهب جماعت نیست؛ مذهب علی و خود علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) هر اندازه تمثال حق است، تمثال جماعت نیز هست. خواهش می‌کنم به خطبه ۱۶۸ نهج‌البلاغه رجوع کنید. خانه عثمان را محاصره کردند، خونس ریخته شد و او را بر مزبله افکندند؛ امیرالمؤمنین

(علیه السلام) نیز منع می کرد. ایشان به عثمان اعتراض داشت. باجناقش بود. بارها نزاعشان بالا می گرفت و {حضرت علی علیه السلام} قهر می کرد با عثمان؛ به عنوان نماینده مردم نیز دو سه بار اعتراضات مردم را به او گفته بود، اما با کشتن او مخالف بود. سپس عده ای، چنان که در خطبه ۱۶۸ آمده است، نزد علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمدند و گفتند: مگر تو مخالف نبودی و نگفتی این کار {کشتن عثمان} جاهلیت است؟ برخیز و اکنون انتقام خون عثمان را بگیر. این مستعجلان چه کردند؟ خطبه را بخوانید. می فرماید اگر اکنون اقدام کنم، جامعه آشفته است؛ عده ای هنوز در حال رژه اند، همان ها که خون ریخته اند، چون روز نخست حکومت اوست؛ عده ای نیز شما هستید که می گوید برخیز و انتقام بگیر تا میان این دو گروه جنگ درگیرد؛ و عده ای هم بی طرف اند و نظاره می کنند. اجازه دهید دل ها آرام گیرد تا حق در زمان خود به آسانی گرفته شود؛ تعبیر بسیار زیبایی به کار می برد: «وَتَوَخَّذَ الْحَقُّ مَسْمَحَةً»، یعنی حق آسان گرفته شود. اکنون به سختی می توان حق را گرفت و اگر هم بتوان، خون بیشتری ریخته و هدر می شود. ملاحظه کنید که بر سر حق هست، اما جماعت را نیز لحاظ می کنی. این مهم است؛ نباید لیبرالیسم بیاید و حق را حذف کند و بگوید حق مهم نیست و فقط جماعت مهم است، و از آن سو نیز نباید طالبانی بیایی و بگویی فقط حق مهم است و جماعت مهم نیست. در طول تاریخ همواره «حق بدون جماعت» بوده ایم. اکنون در موقعیت نهضت نیستی، بلکه نظام هستی. اکنون در موقعیت حسین در مسیر کوفه نیستی؛ اکنون امیر کوفه هستی و باید مانند علی رفتار کنی. ابن ابی الحدید در جلد هفتم شرح نهج البلاغه، تا جایی که به یاد دارم ذیل این خطبه {۱۶۸ نهج البلاغه} نیست، می گوید متکلمان معتزلی این را از معجزات علی می دانند. دقت کنید؛ می خواهم یکی از مهارت های علی بن ابی طالب (علیه السلام) را نشان دهم. این را از معجزات علی می دانند که قاتلان عثمان و مخالفان قتل عثمان را در برابر امویان یک جبهه کرد. این معجزه است. چه کسی می تواند دو خصم را که در خطبه ۱۶۸ ناراحت آمدند و گفتند برخیز و انتقام بگیر، یک جبهه کند؟ این دو جمله را به دقت بشنوید تا از اینجا بگذردم: دعوا را از خون عثمان به امری حق تر به نام حزب اموی برد؛ اگر عثمان بد بود، به خاطر حزب اموی بد بود. دعوا را به آنجا برد، و موافق و مخالف عثمان را علیه امویان یک جبهه کرد؛ جماعت ساخت، نه بر سر باطلی و نه با کنار نهادن حق، بلکه بر سر حق برتر؛ یعنی رهبری کردن اجتماعی.

ببینید چقدر بر این دو استاندارد تأکید می کنم که هم جماعت بماند و هم حق بماند. بسیاری وقت ها دعواها کهنگی می گیرد و باید آن را برهم زنی و دعوایی بالاتر و حق تر بسازی؛ حتی اگر آن دعواها حق باشند، و اگر اصلاً دعوای بی جهتی باشد که کلاً باید به سطحی بالاتر بیایی. بگوئید آیا جبهه انقلاب اکنون به این ها فکر می کند و جبهه ای عالی تر خلق می کند که دوباره کل جماعت ایرانی را به میدان بیاورد؟ آیا حتماً باید دوباره اف ۳۵ بر فراز تهران بیاید تا میدان ها شلوغ شود و همگی یکپارچه شویم؟ نه؛ اگر جبهه ای خوب خلق شود و دیده شود، این نزاع هایی که اکنون کشیده شده و به یکدیگر چنگال و پنجه می کشیم، در نزاعی بزرگ تر و حق تر ذوب می شود. آقا مگر {نزاع بر سر} خون عثمان نبود؟ چرا ولی کار به آنجا نرفت. پس دستور اینجاست.

بگذریم از اینکه برخی از ما گاه هوس می‌کنیم جنگ‌های تاریخی و تاریخ گذشته را دوباره احیا کنیم؛ زیرا وقتی آغاز می‌کنیم دیگر رها نمی‌کنیم و به تبارشناسی می‌پردازیم که از کجا شروع شد، از فلان مسئله در فلان سال. خطبه ۱۶۲ را نیز بگویم و بگذرم: پشت همان جبهه‌ای که ساخته بود، جبهه واحد علیه معاویه باغی، که نفاق او از جنس نفاق آمریکا و اسرائیل نیست، اما خروج کرده است و اکنون در جنگ روم با فارس نیست، جنگ را به آنجا کشاند. این معجزه علی به تعبیر ابن ابی‌الحدید است. اکنون در همین معجزه بنگر که وقتی چنین ویروسی در جامعه هست، تا کجا پیش می‌رود: یکی پشت خاکریز می‌آید و می‌گوید: آقا اجازه، چرا با وجود آنکه از همه برتر بودی، خلیفه نشدی؟ بحث را تاریخی کرد و به عقب برد. کل هویت تشیع ما بر سر یک سخن است: حق است یا نیست؟ جان من، بگوئید؛ نرسید، در هیئت امام حسین (علیه‌السلام) نشسته‌ایم. هویت تشیع بر سر پاسخ به این پرسش است؛ یعنی وقتی از منظر علی بن ابی‌طالب و فاطمه زهرا (علیهما‌السلام) به این پرسش پاسخ می‌دهید، شیعه می‌شوید: بله، او سزاوارتر از همه بود و حقش غصب شد. اما اکنون این پرسش که هویت جبهه را می‌سازد، جبهه را به جای نادرست می‌برد. ما الان پشت خاکریز معاویه ایم. من توانستم آنان را از خون عثمان منصرف کنم و به جنگ با بنی‌امیه بیاورم؛ ولی اگر این دعوای شیخین را پیش بکشی، دیگر جمع نمی‌شود. پرسش بی‌جایی است؛ یعنی سخن حق نیست؟ هویت تشیع نیست؟ {هست}؛ هویت هست ولی جبهه نیست. میان این دو فرق بگذاریم: جبهه یعنی همان جایی که ایستاده‌ای و می‌جنگی؛ من و سنوار، و من و ونزوئلا، و من و هزاران مستضعف دیگر در عالم یک جبهه‌ایم و هویت‌هایمان سر جای خود است. من دین درست را دین رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و مذهب درست را مذهب علی (علیه‌السلام) می‌دانم و این هویت من است؛ با طرف مقابل هم بحث اعتقادی می‌کنم، اما جبهه نمی‌کنم؛ یعنی لعن علنی نمی‌کنم و دشنام نمی‌دهم، یعنی سبّ اصلاً نمی‌کنم چه رسد به اینکه دستم به شمشیر برود. این از ظرافت‌های بردن است. همین یک حق را برداشته‌ای و پنداشته‌ای همین یکی در عالم هست والسلام؟ ببینید چه تعبیری به کار می‌برد: «إِنَّكَ لَقَلِقُ الْوَضِینِ»؛ «{قلق} یعنی شل بسته‌شده و «وضین» تسمه زین شتر است»؛ پرسشگر جالب است؛ در ابتدا با احترام خطاب می‌کند: "برادری اسدی" {چون} از بنی‌اسد بود. تو پالان شتر را شل بسته‌ای. {در ادامه می‌فرماید:} «تُرْسِلُ فِي غَيْرِ سَدَدٍ» این را {پالان را} رها کنی، می‌افتد؛ یعنی حرف بی‌جا داری می‌زنی. البته اکنون که پرسیدی، پاسخت را می‌دهم، به عنوان هویت تشیع، اما جبهه نه؛ زمان جبهه‌سازی با بحث‌های تاریخی نیست. من اکنون مثالی از تشیع زدم؛ تواز سیاست مثال بزن، از چهل و هفت سال گذشته، می‌توانی هویت انقلابی اصیل جمهوری اسلامی و هویت جبهه انقلاب را روشن کنی، اما آن را در برابر دیگری جبهه نکنی که اکنون بجنگی.

بخش دوم: مواجهه در زمان بدی کردن هم جبهه‌ای

این سومی را نیز بگویم؛ ببخشید طولانی شد. وقتی او به من دست‌درازی می‌کند، بله، قانع شده‌ام که بر سر حق می‌ایستم؛ در دو نمونه قبلی جماعت را با حق همراه می‌کنم و چنان رفتار نمی‌کنم که جماعت بشکند، شکاف ایجاد شود، جنگ درگیرد، ستیز کلامی آغاز شود و انسجام برهم بخورد. ولی او مرا رها نکرد؛ مرا زد و مرا دادگاهی کرد، در حالی که در یک جبهه هستیم؛ یا من او را دشنام دادم. برای هر دو طرف بخوانید: من در میدان به او برچسب زدم و او مرا به دادگاه کشید. با این اتفاقاتی که در این مدت افتاده، چه باید کرد؟

آیه ماجرای قایل، دوستان؛ با هم بیاید تا تمام کنم. قایل تا لحظه‌ای که هایل را نکشته، هنوز بغی نکرده. هنوز آدمی است که در مسابقه‌ای عمل صالح شرکت کرده است؛ عمل هایل پذیرفته شده، اخلاصش؛ و قایل به سبب ناخالصی‌ها و عیب‌های اخلاقی و فکری و اعتقادی‌اش پذیرفته نشده است. هنوز خون نریخته، هنوز شمشیر نکشیده و هنوز بغی نکرده است، نه علیه آدم و نه علیه هایل؛ حکم او تا اینجاست، چون پس از آن حکمش فرق می‌کند. وقتی دست خود را به سوی این دیگری بلند کرد، پاسخ رسای هایل در قرآن این بود: «لَنْ بَسُطَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ». اگر تو دست را برای کشتن من دراز کنی، من دستم را برای کشتن تو دراز نمی‌کنم؛ من از خدا، پروردگار جهانیان، می‌ترسم. شما بگوئید این چه ترسی است؟ او از خود دفاع می‌کند، اما هجومی که بکشت، نه؛ فقط دفع می‌کنم و از خدا می‌ترسم و نباید خون تو را بریزم. توجه می‌کنید؟ او بدی کرده است؛ بگذر. خواهش می‌کنم، چون می‌دانم همه شما اهل تحقیق هستید، این آیه را در سایت رهبر شهید جست‌وجو کنید؛ در دو جا به کار برده‌اند که شگفت‌آور است:

۱. یکی در برابر تکفیری‌ها، نه داعش که یک جبهه شد و مانند معاویه است؛ می‌گوید تکفیری‌ها را، اگر لازم شد، جمع‌شان می‌کنیم ولی دشمن اصلی اسرائیل است. اکنون بین در کشور چه کسی را می‌توانی به تکفیری‌ها تشبیه کنی.

۲. دوم، همسایگانی که به تو تعدی هم کرده‌اند. باز نه امارات الان که در تعدی آمریکا شریک است؛ مانند دیروز، پیش از آنکه جنگ ما با آمریکا و اسرائیل رخ دهد، که اینان ستم‌هایی به ما می‌کردند. گاه می‌فرماید در برخی جاها دفاع هم لازم نیست و اغماض می‌کند، چون او مسلمان است و من می‌خواهم جبهه خودمان را در برابر کفر و استکبار حفظ کنم. شما این را خوانشی ملی از آن کنید. یک روایت بخوانم و تمام؛ این روایت امام صادق (علیه السلام) را تأییدی بر برداشت خود از این آیه می‌بینم: «عَلَيْكُمْ بِمُجَامَلَةِ أَهْلِ الْبَاطِلِ، وَ تَحَمُّلِ الضَّيْمِ {یعنی ظلم با ننگ} مِنْهُمْ» (کافی، جلد هشتم، صفحات آغازین)؛ بر شما شیعیان لازم است با اهل باطل مجامله کنید، یعنی با رفتار نیکو و تسامح با آنان برخورد کنید، و ستم و ننگ آنان را تحمل کنید. این درباره ائمه جور نیست؛ فقهای ما این را تقیه، تقیه مجاملی می‌نامند. اهل سنت دیروز. امام صادق (علیه السلام) علیه ائمه جور بود، نه علیه اهل سنت؛ هر چند مذهب آنان در نظر ما درست نبود، می‌فرماید با اینان مجامله کن و حتی ستم و ننگشان را تحمل کن؛ همسایه‌ات به تو بدی می‌کند، تحمل کن و جبهه را برهم زن. من امام صادق (علیه السلام) ما از امام اول تا امام آخر می‌خواهیم از همین‌ها جبهه‌ای علیه جور بسازیم؛ دعوا را جابه‌جا نکن. پذیر که دوست مسلمان و مؤمن، گاه در برخی جاها و از سوی برخی کسان، حتی اگر سمت راست صورتت را زد، باید سمت چپ رو بدی. باید ضیم را تحمل کنی. "سر خم می‌سلامت، شکند اگر سبوی..." تمام جبهه را برهم زن؛ روشنگری و حق را پررنگ کن، همه جماعت را بیاور، ولی جبهه را عوض نکن؛ این گونه به ما درس داده‌اند. ضیم را تحمل کن؛ حتی ضیم، که بسیار بد است؛ ضیم نقطه‌ای است که عاشورا با آن متولد شد. نگاه کنید وقتی می‌فرماید: «هیهات منا الذله»، خدا از من نمی‌پسندد، رسولش و مؤمنان نمی‌پسندند، سینه‌های پاک نمی‌پذیرند، انسان‌های باغیرت در طول تاریخ نمی‌پذیرند و «نفوس اَبیه» نمی‌پذیرند؛ نفوس اَبیه

یعنی نفوسی که زیر بار ننگ و ضمیم نمی‌روند. همان حسینی که از ضمیم ابا دارد؛ ضمیم خط قرمز اوست؛ آن مرد می‌گوید یا شمشیر یا بیعت، یا تسلیم یا شمشیر، و مرا میان این دو مخیر کرده است؛ نمی‌پذیرد کسی از من. اگر چنین ننگی از سوی کسی که حتی اهل باطل است، یعنی در پارادایم انقلابی حرف باطلی دارد، به تو رسید، چون در غیر این صورت جبهه را برهم می‌زنیم، تحملش کن؛ تحمل کن.

السلام علیک یا ابا عبد الله، و علی الأرواح التي حلت بفنائک، علیک منی سلام الله أبداً ما بقیت و بقی اللیل و النهار، ولا جعله الله آخر العهد منی لزیارتکم. السلام علی الحسین، و علی بن الحسین، و علی أولاد الحسین، و علی أصحاب الحسین. و رحمه الله و برکاته.